

«قدرت قصه و تخیل»^۱

مقدمه

«قصه‌گویی و هنر تخیل»، کتابی است که اطلاعات شما را در مورد تأثیر قصه بر زندگی بشر افزایش می‌دهد. قوه‌ی تخیل هر یک از ما همچون گنجینه‌ای گرانبهاست که اغلب به گونه‌ای ساکن، ثابت و بی‌حرکت در وجود ما قرار گرفته است. تا زمانی که این تصوّرات ذهنی و تخیلات بیدار شوند و کمال بیشتر یافته، زنده و تابان گردند. هر چند موانع بسیاری می‌تواند ما را دلسرد کند، فرایند اصیل، ریشه‌دار و باشکوه قصه‌گویی ما را در تماس با نیروهای قرار می‌دهد که احتمالاً آن‌ها را فراموش کرده‌ایم، با آگاهی‌ای که کم‌رنگ یا ناپدید شده است، و با امیدهایی که در تاریکی و ابهام فرو رفته است. همچنین ما را به شادمانی‌ها و لذاتی پیوند می‌دهد که هنرهای سرگرم‌کننده دیگر، آن‌ها را تحت سیطره خود در آورده‌اند.

علاوه بر این، قصه‌گویی به ما شهامت زیستن می‌دهد: در فرایند ساختن یک قصه‌ی شگفت‌انگیز، نیروی تازه‌ای برای مواجهه با حوادث بزرگ زندگانی و برای هدایت عاقلانه دیگران در هر سنی در گذرگاه‌های دشوار زندگیشان زاده می‌شود. هر قصه‌گو تصاویر درونی مؤثر حیات‌بخش را پس از این که از منابع جهانی سرچشمه گرفته و به حیات خود ادامه داده‌اند، گردآوری و مرتب می‌کند. من این کتاب را به عنوان راهی برای بهره‌برداری از این الگوهای حیات‌بخش به شما پیشکش می‌کنم.

این سخن، بدان معناست که کتاب حاضر به عنوان همراه و ملازم مجموعه‌های قصه که ممکن است بشناسید یا تاکنون شناخته و کشف کرده‌اید، مورد استفاده قرار می‌گیرد. برخی از این قصه‌ها در پایان کتاب فهرست شده‌اند. خواندن داستان‌های شگفت‌انگیز گذشته، شما را قادر می‌سازد که قصه‌هایی از خودتان بگویید یا بنویسید. هرچند ساختن یا نقل یک قصه‌ی بدیع و نوظهور، تجربه‌ای است کاملاً متفاوت با خواندن یا نقل داستان‌هایی که پیش از آن در کتاب‌ها تنظیم و طبقه‌بندی شده است. سال‌های متمادی من موهبت کار کردن با والدین و مادران باردار، آموزگاران، کتابداران و مددکاران اجتماعی را داشته‌ام. ما مشترکاً به هنر قصه‌گویی، زندگی بخشیده‌ایم؛ برای خودمان، برای بچه‌هایی که در زندگی ما وجود دارند و برای همدیگر. هدف من این بوده است که ضمن کار در کلاس‌ها و کارگاه‌های قصه‌گویی، خواه از طریق کشف داستان‌های کهن و خواه در مسیر خلق قصه‌های تازه، نیروهای قابل تغییر و

۱. نانسی ملون، «قصه‌گویی و هنر تخیل»، ترجمه زهرا مهاجری و محمدرضا صادقی اردوبادی، انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد.

در مطلب حاضر، ابتدا گزیده‌ای از مقدمه و فصل آخر (هشتم) کتاب را می‌خوانیم و سپس نمونه‌ای از روایت نویسنده از چپستی و اهمیت برخی نمادها (در افسانه‌ها و قصه‌پردازی و تخیل) را خواهیم دید.

حیات بخشی در ما فعال شوند که در گیرودار مشکلات یاریمان کنند. عناصر یک قصه، شخصیت‌ها، چشم‌اندازها و فراز و نشیب‌های طرح آن، می‌توانند در طبیعت جسمانی، احساسات و ساختمان اندیشه ما تأثیر بگذارند. اگر ما واقعیت هر بخش از یک قصه را به عنوان جنبه‌ای از وجود خودمان تجربه کنیم، صرف‌نظر از این که چقدر متعالی، به‌هم‌ریخته یا مضحک و خنده‌آور باشد، تجربه‌ای روح‌بخش و نیرودهنده خواهد بود. در همان حال که بزرگسالان را با حوادث یا شخصیت‌های قصه‌های خودمان آشنا می‌کنیم، احساس ما در مورد هستی خودمان و ارتباط با انواع چیزها و مردم نیز رشد و تعالی می‌یابد.

تخیل سالم فعال چیست؟ تجربه من با بزرگسالان و بچه‌ها نشان داده که تخیلات ما در اواخر قرن بیستم غالباً پراکنده، هراس‌زده، درهم و مضطرب هستند و در عین حال با الهام گرفتن از قصه‌ها می‌توانند به نحو کاملاً غیرمنتظره‌ای سالم و درخشان شوند. قصه‌های تخیلی و کهن، ثابت می‌کنند که می‌توانیم نیروی سرشار تصورات ذهنی و تخیلات خود را به شیوه شاعران و هنرمندان فعال نموده، جلوه‌گر سازیم. موضوعات قوی، زبان، و نیروی برانگیزاننده تخیلات در قصه‌های کهن، غذایی روح‌بخش برای جان‌های ما در این سال‌های پایانی قرن بیستم است. به این نحو که باعث می‌شود خون در رگ‌هایمان به حرکت درآید و با اشتیاق نفس بکشیم. فرایند قصه‌گویی، به خودی خود، از راه صدا، حرکات بدن، ذوق و شوق و سرچشمه‌های حکمتی که از متن قصه می‌تراود، همراه با رویدادهای خلاق، روح ما را عمیقاً به سوی خود فرا می‌خواند.

این کتاب بر آن است تا پاسخ‌گوی نیازهای متفاوت باشد. هر یک از مقالات کوتاه دلیلی و مثال‌هایی که همراه آن‌ها می‌آید، انگیزه‌ای برای تشویق شماست (شاید علیرغم خواسته خودتان) که شما را به سمت لذت و شگفتی حاصل از زندگی سرشار از محبت و استفاده‌ی آگاهانه از قدرت سوق می‌دهد. کتاب حاضر، ابتدا به عنوان یک راهنما برای حالات درونی، نیروها و دیدگاه‌ها و خصوصیات شخصی که لحظه به لحظه از سرچشمه‌های عمیق تخیل سیراب می‌شوند، مطرح شده است. همچنین، این اثر به گروه‌ها و افراد زیر پیشکش می‌شود:

الف: آن‌ها که اوقات فراغت خود را در خانه می‌گذرانند و کنار بخاری یا در رختخواب استراحت می‌کنند.

ب: مربیان و آموزگاران مدارس.

ج: آن‌ها که در جستجوی خودآگاهی بیشتر و پرمعناتری هستند.

د: آن‌ها که گهگاه با شگفتی از جهان گسترده و عمیق تخیلات خود آگاهی می‌یابند.

به تعبیر دیگر می‌توان گفت این کتاب به شما کمک می‌کند که عالم تخیلات را به شیوه‌ای فردی و مثبت، تجربه و ترسیم کنید.

کتاب حاضر برای آموزش طرح‌های داستانی خاص تنظیم نشده است. امروزه کتاب‌هایی وجود دارند که قصه‌های برجسته، اصیل و کهن را به بخش‌هایی تقسیم می‌کنند، آن‌ها را خلاصه کرده تجزیه می‌کنند و از دیدگاه‌های گوناگون برای ما تعبیر و تفسیر می‌کنند. روش نویسنده کتاب این است که صفحه به صفحه، به نقاط حساس قصه‌های اصیل کهن، اشاره‌ای می‌کند، بدین منظور که عناصر حساس حیات بخش را در ذهن خواننده، زنده کند. در نتیجه، ضمن خواندن، نقل کردن و فرایند آفرینش و تولید، نوعی وحدت و یکپارچگی احساس می‌شود. بیشتر داستان‌ها و اسطوره‌هایی که بدان‌ها اشاره می‌شود، دارای منشأ اروپایی هستند و در عین حال از جهت موضوع با زبان‌ها و فرهنگ‌های بسیاری وجه اشتراک داشته، از طبیعت اولیه، زمان و فرهنگی که متعلق به آن هستند، جدا شده‌اند.

هدف غایی این کتاب، پرورش قدرت آفرینش قصه‌های جدید، با طراوت، و سالم است که به ما کمک می‌کنند تا با ناملاپمات زمانه بهتر روبه رو شویم. قصه‌های سالم و یاری‌گر، هر جا که باشیم و هر زمان که بخواهیم به آن‌ها امکان بروز دهیم، خود به خود از درون ما جاری می‌شوند. ساختن داستانی بی‌تکلف و با روح که متناسب با مقتضیات حال و زمانه باشد، فرایندی است که درون خفته ما را بیدار می‌کند و احساسی از شگفتی و بهجت را در ما برمی‌انگیزد و ما را در سفرهای مخاطره‌آمیز و سرگیجه‌آور نیرو می‌بخشد.

وقتی فعالیت خود را آغاز کردم، مجموعه‌ی متفاوتی از موضوعات را در مکان‌های مختلف تعلیم می‌دادم و می‌اندیشیدم که به عنوان یک قصه‌گوی سیار، موفق و خوشحال خواهم بود. در آن هنگام می‌توانستم هر چیزی را رضامندانه در چهارچوب کار و وظیفه بگنجانم. آن روزها در جامعه‌ی آمریکا، مانند قدیم، قصه‌گویی مورد تقدیر و تشویق قرار نمی‌گرفت. به علاوه من کم‌رو و گوشه‌گیر بودم. طی چند سال به جای قصه‌گویی، در کلاس‌ها، جلوی کودکان و بچه‌های بزرگتر می‌ایستادم و بیشترین وظیفه‌ام این بود که خواندن کتاب‌ها و شیوه‌های استفاده از زبان را به آنان آموزش دهم.

یک روز، اتفاق جالب و غیرمنتظره‌ای افتاد. از من خواسته شده بود که از بچه‌های شلوغ و بی‌قرار کلاسی به مدت یک ساعت نگهداری کنم، زیرا آموزگار آنان بیمار بود. چطور می‌توانستم آن‌ها را ساکت کنم؟ فرصت اندکی در اختیار داشتم تا به جستجوی مطالب خواندنی مناسب آن‌ها بروم. چون روز «سن پاتریک» بود، چند قصه را که به وسیله‌ی «دبلیو. بی. پیتز»، شاعر ایرلندی جمع‌آوری شده بود، انتخاب کردم. به محض آن که شروع به خواندن داستان کردم، ناخودآگاه لهجه‌ی اصیل ایرلندی بر زبانم جاری شد به نحوی که مرا متحیر و مبهوت کرد. به خواندن ادامه دادم. بچه‌ها به اندازه خود من، مجذوب و شیفته‌ی صدایم و داستان‌هایی که برگزیده بودم، شده بودند. واژه‌ها از درون من می‌جوشیدند. سینه‌ام کاملاً باز و فراخ شده بود. در پایان آن ساعت، در حالی که طنین لهجه‌ی ایرلندی من تمام شده

بود، کتاب را بستم. این تجربه، برای من، حکم سرآغازی بزرگ را داشت. تعجب می‌کردم که چگونه تاکنون متوجه عناصر فرهنگی که ریشه در زبان من داشتند و در انتظار پدیدار شدن در قالب قصه‌های منظوم بودند، نشده‌ام. در سال‌های پس از آن، از آنجا که آموختم به ندای درون خود گوش دهم، توانستم هر چه بیشتر و عمیق‌تر به صداها، خاموش و ساکن در وجود بچه‌ها و بزرگسالانی که متعلق به سرزمین‌ها و فرهنگ‌های متفاوت بودند و به کلاس‌های درس وارد می‌شدند، توجه کنم. دوست داشتم که به آن‌ها برای رها کردن خودشان در شعر، قصه و دکلمه، در مشاعره و مناظره، کمک کنم: «رؤیای خود را به ما بگویند! خاطرات خود را برای ما تعریف کنید! کسی را که دوست دارید و حقیقتی را که درک می‌کنید، توصیف نمایید!»

در گذشته‌ی دور به مزایای اصول آموزش و پرورش «والدورف»، پی برده بودم و فراگیری تعلیمات فوق را مسیر استواری برای رسیدن به آرمان خود می‌دانستم. هنگامی که برای تدریس در مدرسه‌ی «والدورف» که قرار بود در آن مشغول به کار شوم، آماده می‌شدم، ضمن دروس روانشناسی و تعلیم و تربیت، برای نقل شایسته و مناسب یک قصه‌ی باارزش تعلیم دیدم. نمی‌دانستم قصه، در کدام قسمت از ذهن و اندیشه من قرار دارد، اما حس می‌کردم به عنوان فرح‌بخش‌ترین انرژی کودکانه، سراپای وجودم را فرا گرفته است. در مورد تخیل، نه به عنوان فعالیتی که قبلاً انجام شده، بلکه به عنوان یک نیاز روزمره می‌اندیشیدم. من، از صمیم قلب به این باور دست یافته‌ام که قصه‌گویان به عنوان هدفی بزرگ و خطیر، مأمور شده‌اند که هر یک زندگی شخصی خود را رهبری کرده، دگرگون سازند. فهمیدم که این، دعوتی اصولی و کهن، برای همه‌ی کسانی است که به آن فراخوانده می‌شوند.

یک روز در دوران کارآموزی به عنوان معلم مدرسه «والدورف» در انگلستان، با فردی از میان گروه‌های مختلف مردم روبه‌رو شدم که باعث بروز تغییرات مهمی در زندگی‌ام شد. «گیز لایتل استون» قرار بود معلم خیمه شب بازی من و معلم روح من شود. نخستین بار او را در تئاتری کوچک و زیبا ملاقات کردم، در حالی که در یک نمایش خیمه شب بازی از رومانی، موسوم به «گرگ سپید» سخن می‌گفت و با صدایی بلند و با طنین آواز می‌خواند. داستانی زیبا درباره گرگ سپید افسون شده‌ای که عاشق نجیب و مهربان او به دورترین ستاره سفر کرده بود تا فروغ روشنایی را برای تغییر شکل دادن او به یک شاهزاده‌ی واقعی که قبلاً بوده است، بیاورد. داستان در مورد اراده‌ی بشر مبنی بر تغییر شکل دادن و استحاله‌ی روحی خود بود. در آن لحظه موضوع و زمینه‌ی کلی نمایش، روح مرا عمیقاً تحت تأثیر قرار داد.

بدین‌گونه، ارتباط تازه‌ی من با افسانه‌های پریان آغاز شد. زندگی جدیدی را آغاز کردم. زمانی که امکانات جدید و عظیمی در تعلیم و تربیت کودکان در اختیارم قرار گرفت، بازآموزی «کودک درون» خود را نیز همراه طرح‌ها و چشم‌اندازهایی که خوابش را هم نمی‌دیدم، آغاز کردم. در واقع حیات پر معناتری یافتیم.

لذت و شادمانی من هنگام کار با این جلوه‌های زیبای فرهنگ بشری و تصاویر قصه‌های پربان، به تدریج مرا در معرض اندیشه‌ها و عواطف انسانی ناآشنایی قرار می‌داد. اینک صدای من از خلال فرهنگ‌ها، آداب و سنن و معارف بشری، انعکاس می‌یافت. وقتی صدای من، طنین صدای یک ملکه‌ی سوگوار و اندوهگین، یک شاهزاده‌ی افسون شده، یک زن جادوگر شریر و تبهکار و یک شاهزاده خانم آرزومند یا یک کاهن قدرتمند را به خود می‌گرفت، ابعاد پرورش نیافته یا گمشده‌ی وجودم را کشف می‌کردم. من بازیگر شادی‌آفرین خیمه شب بازی شده بودم که داستان‌هایی را از پشت پرده‌های قرمز تالار قصه‌گویی مجسم می‌کردم. می‌توانستم ناله و زاری کرده با صدای بلند بگریم. می‌توانستم به این دلیل که ملکه، مشتاق داشتن فرزندی بود یا اینکه لازم بود کودکی زیبا در داستان سرود بخواند، به نحوی بسیار مؤثر آواز بخوانم. می‌توانستم مثل یک عجزوی نفرت‌انگیز یا جادوگر بخندم یا با تلفظ کشدار یک واژه، افسون‌های تبهکارانه را باطل کنم. همچنین علاقه‌مند شدم که طرز ساخت انواع عروسک‌ها را به افراد بسیاری آموزش دهم تا بتوانند این شیوه نفوذ احساس به درون یک قصه و دریافت پیام و نتیجه‌ی آن را فرا گیرند.

پس از مدتی کشف کردم که در خلال ساعاتی که با قصه‌هایی از سرزمین‌های مختلف کار می‌کرده‌ام، صحنه‌های برجسته و چشمگیر آن‌ها را تغییر داده‌ام؛ انواع عروسک‌های دستی پیر و جوان و پایه‌ی آن‌ها را ساخته‌ام؛ حرکات، اشارات و صداها را صیقل داده و پیراسته‌ام، و به نحوی، قدرت خلق داستان‌های جدید از این قصه‌های قدیمی را به دست آورده‌ام. من که چیزی بیش از یک آدم کم‌رو و خجالتی نبودم؛ تازه نفس شده، دارای نیروی بیکران، دانش و هدف شده بودم. از آن پس برای کودکانی که تعلیمشان می‌دادم، قصه خلق می‌کردم و به عنوان قصه‌گو به مهمانی‌ها دعوت می‌شدم. انگیزه‌ی دعوت‌ها از این قبیل بود که: «مارکوس، برای جشن تولد پنج سالگی‌ش نیاز به شنیدن قصه‌ای دارد، زیرا به قدری پرواز را دوست دارد که می‌ترسیم از بالای بلندی به پایین بپرد.» «سِرِنَا، بیش از هر چیز دوست دارد یک شاهزاده باشد و بسیار بزرگ‌منش و قوی به نظر می‌رسد. ای کاش می‌توانست حداقل یک قصه درباره‌ی خودش بشنود.» «ژوزف، طوری به خواهرش حمله ور می‌شود که گویی این دختر یک نگهبان مسلح است.» در جریان آفرینش برای بچه‌ها، بارها و بارها مضطرب و پریشان می‌شدم. سپس الهام می‌یافتم و آرزوی قدیمی من تحقق پیدا می‌کرد؛ آرزویم این بود که در میان خانواده‌ها و در کلاس‌های درس بنشینم و به قصه‌ی جادویی‌ای که خلق می‌کنم، گوش فرا دهم.

در حال حاضر این کار کردن با قصه‌ها، ابزار تغییر و دگرگونی شخصیت من است، بدین معنا که داروی تسکین آلام روحی خود را از خلال قصه‌ها به دست می‌آورم. این روزها، دقت بیشتری برای شناخت و درمان کودکِ ذهنی و درونی انسان به کار برده می‌شود. سنّ و سال، عامل تعیین‌کننده در «قصه‌درمانی» نیست. کودک معنوی و خرد کهن در وجود هر کس زندگی می‌کند. خرد و معرفتِ خودانگیخته‌ای که در قلب و درون هرکس تنیده شده، جوهر حیات است و

همین خرد و آگاهی است که در فرایند قصه‌گویی، از آن بهره می‌جوییم. این معرفت درونی مثل دعا و نیایش به ما نیرو و قوت قلب می‌دهد. البته هر اندازه در مرور این الهامات و آگاهی‌های درونی، پایداری و سرسختی نشان دهیم، همان قدر می‌توانیم احساس کنیم که به این دنیای درون بازگشته‌ایم. آیا رنج و عذاب، غم و غصه یا کابوس و رؤیای وحشتناکی وجود دارد که بتوان آن را بیان کرد؟ آیا ترس‌ها و اضطراب‌های عمیق در قصه منعکس می‌شود؟ سازندگان قصه در نهایت افراد مخلصی هستند که دارای نیازهای مادی و دنیوی بوده، عواطف بشری و زمینی را همچون کودکانی خردمند در خود نگه داشته، به اقلیم‌های لذت می‌برند. من مردم را دعوت می‌کنم که خود را به سبید گرد من که پر از الگوهای قدیمی است برسانند تا بتوانند به کمک عروسک‌ها، صحنه‌هایی از زندگی و تمایلات درویشان را متجلی سازند یا برای نوشتن و خلق داستان به یاری تخیلات آموزنده، ودقت و خلاقیت، گرداگرد شمع حلقه بزنند. یا برای مدتی و به منظور نقل قصه‌هایی برای یکدیگر که زندگیشان به نحوی به آن وابسته است، در گروه‌های دو نفره، جدا جدا بنشینند.

از آنجا که به برای قصه‌گو شدن، مخالفتی در وجود خود احساس می‌کردم، مقاومت شما را به درستی درک می‌کنم و اگرچه شاید این نیروهای مقاوم کاملاً پوشیده باشند، می‌توانید با پذیرش و راهنمایی صحیح، آن‌ها را سر و سامان دهید. وقتی زمان نقل یک داستان فرا می‌رسد، به خودم و دیگران می‌گویم: «نفس عمیق بکشید. درون خود غوطه بخورید و شناور شوید. آب‌ها ما را در سطح نگه می‌دارند. یا برقصید، پرواز کنید و به درون آشفشان بجهید.» در قلمرو قصه‌ها، همه این موارد به خوبی و بدون مانع تجلی خواهند کرد.

چگونه می‌توان در جهت تعلیم و توسعه‌ی قصه‌گویی قدم برداشت

قصه را در هر فرصتی نقل کنید، به طوری که هر ذره‌ی شن و هر کرمی آن را بشنود. (برادر بلو، استاد قصه‌گویی)

از آنجا که نوعی نیاز و توانایی طبیعی برای قصه‌گویی، در همه انسان‌ها وجود دارد، حتی آموزش مختصری در زمینه این میل و خواسته، می‌تواند نتایج لذتبخش و شگفت‌آوری در بر داشته باشد. کودکانی که با گوش دادن به قصه‌های گفته شده به وسیله بزرگترهایشان تشویق شده‌اند، حتی در سنین پایین، اغلب قصه‌هایی فوق‌العاده زیبا با نکاتی ظریف و عمیق خلق خواهند کرد. والدینی که قصه‌گویی را در خانواده خود همان‌طور که بزرگ می‌شده‌اند تجربه نکرده‌اند، می‌توانند توانایی‌های شگفت‌انگیز و نهفته‌ای را در وجودشان کشف کنند که شاید سال‌ها برای بروز در انتظار بوده است. بچه‌ها به خصوص در موقع بیدار شدن و به خواب رفتن، می‌توانند الهام‌بخش بهترین قصه‌های ما باشند. چشمه‌های تخیل از وجودشان آزادانه می‌جوشند. با نشستن نزدیک بچه‌ها و نگاه عمیق به چشم‌هایشان، انسان اغلب می‌تواند نحوه‌ی شروع مناسب و انرژی لازم برای گفتن قصه‌های مورد نیاز آن‌ها را پیدا کند.

پدری یک قصه را برای پسرش به مدت ۹ سال تقریباً هر شب گفته یا خوانده است. اکنون که پسرش دوازده ساله شده، فوق‌العاده حساس و در بسیاری زمینه‌ها سرشار از اعتماد به نفس است. این پدر درباره‌ی اهمیت قصه‌گویی در خانواده‌شان می‌گوید: «همان طور که در نقل داستان پیش می‌روم، ادامه‌ی قصه خود به خود ظاهر می‌شود. نکته قابل ذکر این است که رویداد مزبور را جلو چشمان خودم می‌بینم. همیشه در قصه‌هایم چیزی راجع به خودم می‌یابم. به عنوان مثال رشته‌ای از خاطره‌ای احتمالاً با کمی پیچیدگی. معمولاً سعی می‌کنم کمی سحر و جادو و شوخی نیز در آن‌ها بگنجانم. قصه‌های من لزوماً پروازهای بی‌حد و مرز تخیلاتم نیستند؛ وقتی پسرمان کوچک بود، فقط قصه‌هایی راجع به چیزهای واقعی که در طول روز برای خودش اتفاق افتاده بود، می‌گفتم. اسمش را به «جویی» تغییر می‌دادم. عجیب اینکه درست همان چیزهایی که برای او اتفاق افتاده بود، به نوعی برای «جویی» هم رخ می‌داد؛ مانند از خواب برخاستن، فعالیت‌هایی همراه خانواده و سه وعده غذا خوردن، که فقط تأیید دوباره‌ای بر تجارب خودش بود. می‌دانستم که قصه‌هایم همیشه موافق طبع او بوده است.

هر شب پیوندی عاطفی میان ما به وجود می‌آمد. او با من بود. به این ترتیب پی بردم که چگونه پیوند میان هر یک از والدین با فرزندش، می‌تواند رشد کند. یکی از مهمترین دلایل مخالفت من با تلویزیون این است که فرصت‌های سازنده و خلاق همراه بودن با فرزندان را از والدین می‌گیرد. ما از پسرمان می‌خواهیم که قدرت تخیل، توانایی قضاوت و نیز عملکرد خود را باور داشته باشد. تاکنون قصه‌ها وسیله‌ای بوده‌اند که مرا به این هدف در مورد فرزندانم رسانده‌اند.»

رخدادهای تخیلی کودک، ابزار نیرومندی برای پیشرفت در زندگی آینده‌ی وی می‌شوند. من این موضوع را در کار خودم می‌بینم. مردم نباید قدرت تخیل و احساس را در هدایت اعمال دست کم بگیرند. اگر ناگزیر بودیم منتظر علم باشیم تا همه‌ی پاسخ‌ها را درباره‌ی چگونه زیستن به ما بدهد، دنیا از حرکت می‌ایستاد.

همسر این مرد، همیشه با علاقه و اشتیاق بسیار به قصه‌های او توجه کرده است، ولی در ارتباط و پیوندی که زمان استراحت و تفریح، به خاطر قصه‌گویی بین پدر و پسر به وجود می‌آید، مداخله‌ای نمی‌کند. برخی اوقات آن‌ها برای یافتن قسمتی از قصه از خلال وقایع روزمره، با یکدیگر هم‌فکری می‌کنند.

چه برای فرزندان و چه برای غریبه‌ها، قصه‌گویی کنید. یکی از مفیدترین اصول راهنما این است که زبان قصه را بر وفق روحیه‌ی عمومی هر کس که قرار است آن را بشنود، درآورید. یک فرد تند مزاج از قصه‌ای با ریتم کند متأثر نمی‌شود. همین طور یک گروه از بچه‌های پرهیجان که با انرژی زیاد زندگی می‌کنند، به سادگی آرام نمی‌گیرند، مگر اینکه عناصری از روحیه‌ی خودشان در آن قصه، توجهشان را جلب کند؛ مثل یک هیولای آتشین، یک طوفان خشمگین و یا یک حاکم زورگوی پر توقع. فردی که روشنایی، خنده و دلچک بازی را دوست دارد، جذب قصه‌های غم‌انگیز

نمی‌شود. یک شنونده‌ی کم‌توقع ممکن است قصه‌ای با ریتم کُند ولی مرتب و سازمان یافته را ترجیح بدهد. شنونده‌ای غمگین ترجیح می‌دهد که لاقط یک شخصیت که با واقعیت‌های دردناک زندگی دست و پنجه نرم می‌کند، در قصه وجود داشته باشد.

وقتی سببل‌ها را به عنوان جزء زنده‌ای از خود حس کنید، بیدار می‌شوند. آن‌ها از طریق دروازه‌های ذهن که شما را تا عمق فرایندهای تصویرکننده می‌برد، کشف می‌شوند. بدن شما به طور طبیعی، مایل است بیانگر تندرستی و سلامت باشد. روح شما نیز راهی می‌جوید تا خود را به طریقی سالم بیان کند. نیروهای شفابخش دائماً کار می‌کنند تا تعادل را باز جویند. هرگاه ارتباطی شخصی با تصاویر داستانی مهم برقرار و فعال کنید، نیروهای حیاتی از عمق وجودتان تولید می‌شوند.

«من یک زمین خشکیده‌ام.»

«من هانسل در قفس جادوگرم.»

«من یک چرخ هستم که با گردش خود، کاه را به طلا تبدیل می‌کنم.»

«من سیندرلا در بخاری دیواری تاریک هستم.»

«من آن الاغی هستم که می‌خواهد یک قطعه موسیقی بهشتی بسازد.»

بذرها و چشمه‌های بی‌نظیری زیر این زمین خشکیده قرار دارند. لحظه‌ای که خود را به هانسل تشبیه می‌کنی، می‌دانی که خواهرت می‌تواند تو را از قفس آزاد کند. در درونت چرخ می‌چرخد که در مواقع اضطراری می‌چرخد، و معجزه می‌آفریند. روح پاک و با صفای تو مانند روح «سیندرلا» در خاکسترها خم می‌شود.

آن الاغ درونی تو، دست از تلاش برنمی‌دارد تا موفق نشود زیبایی را که احساس می‌کند بیان کند.

دنیای تخیلات هر چند یک مقوله‌ی ناپایدار است، فوق‌العاده واقعی می‌باشد. در درون آن، حرکات و تغییر شکل‌های دائمی وجود دارد - مانند کودکانی که بازی می‌کنند. به تدریج شما با همه چیز آن دنیا آشنا شده و جا می‌افتید و آنچه در آنجا اتفاق می‌افتد را تعبیر می‌کنید.

هرگونه تلاش برای بازگویی یک قصه برجسته، به وسیله دنبال کردن تصویر درونی قصه با چشم درون و شاید قالب‌گیری آن در زبانی جدید و متفاوت با زبان اولیه‌ی کهن آن، نیروهای خلاقه را در شما بیدار خواهد کرد. آموختن نقل یک قصه قدیمی برجسته به صورت کلمه به کلمه و با تمام وجود، با آگاهی از معنای درونی آن، شهامت گفتن قصه‌های بعدی را (قصه‌های قدیمی یا قصه‌هایی که خودتان متناسب با موقعیت خاصی خواهید ساخت) به فرد می‌بخشد. تخیلات شما نیاز دارند که با آن‌ها کار و تمرین شود. وقتی تخیلات بتوانند فعالیت کنند تا در جریانی از تصاویر،

تغییراتی به وجود آورند، رشد و توسعه می‌یابند. برخی از تغییراتی که می‌توانید در سیر تخیلی خود، به آن‌ها پردازید، از قرار زیر است:

از	یأس و انفعال	به	امید و پویش
از	تنبلی و سستی	به	پشتکار
از	تنهایی	به	ارتباط و یگانگی
از	لجبازی و خودسری	به	توجه و مهربانی
از	بی‌صبری	به	خویشتن‌داری و شکیبایی
از	بیماری	به	سلامت
از	نقص	به	موهبت
از	فقر	به	نعمت و خرسندی
از	بی‌دست و پایی	به	کارآیی و پختگی
از	خشم و نفرت	به	عشق و محبت
از	خود بزرگ‌بینی و خودرأیی	به	تواضع و تفاهم
از	اضطراب و بی‌تابی	به	آرامش
از	ناتوانی	به	توانایی
از	ابهام	به	وضوح
از	روزمرگی	به	تحول و روشنایی ذهنی
از	دروغگویی	به	شهامت برای راستگویی
از	پرخاشگری	به	نرم‌خویی
از	درگیری ذهنی	به	آسودگی ذهنی
از	تلخی	به	شیرینی
از	خلاً	به	پُری
از	ترس	به	شهامت
از	جمود	به	تحرك
از	حیوانیت	به	انسانیت
از	نگاهی تهی	به	دیدنی نافذ

از سطحی‌نگری به تعمق
از مرگ به حیات تازه

چه تنها باشید و چه با یک گروه قصه‌گویی همراهی کنید، می‌توانید یک یا چند مفهوم از عوالم قصه‌ها را که در این کتاب پیش روی شماست، به کار گیرید. مثلاً وقتی حالت یک باتلاق را بررسی می‌کنید، ممکن است بخواهید این حالت را به نحوی گسترده‌تر و شامل‌تر بیان نمایید و با استفاده از نیروی تخیل، راه‌های گریز از آن را بیابید. همچنین ممکن است یک صحنه قدردانی [از نیرو یا شخصی خیرخواه] از طریق تصاویر قصه مورد بررسی قرار گیرد. به عنوان رهبر یک گروه، ممکن است موضوع را ارائه دهید و پیشنهاد‌های حاضران در گروه را هدایت کنید. شما به عنوان یک گروه می‌توانید در پذیرش تخیلات زیبا و نیرومندی که درون شما وجود دارند، به یکدیگر کمک کنید.

وقتی خود را به عنوان فردی خلاق تجربه می‌کنید - حتی برای یک لحظه - خلاقیتی را که از طریق آن همه‌ی اشیا به وجود می‌آیند، لمس می‌کنید؛ چیزهایی را که پس از خلقتشان، حفظ و تقویت شده و در ابعادی دیگر منتقل می‌گردند؛ قصه‌هایی را که عمیقاً رضایت‌بخش بوده، جریان سالمی را بیان می‌کنند و شادمانه و عمیق نفس می‌کشند. در نوشته‌ای که بر اساس ضربان قلب شما طرح‌ریزی شده باشد - یک جریان معمولی از چهارتایی‌ها - به روال عادی شکوفا می‌شود. شخصیت یا شخصیت‌های اصلی داستان عازم سفری می‌شوند. نخست بر یک مانع فائق می‌آیند سپس بر دومی و بالاخره بر سومی؛ بر اساس این چهارچوب اولیه، رها شدن شخصیت‌های اصلی داستان در یک وحدت روشن و گرم‌بخش با منشأ خوبی و نیکی، تنوع نامحدودی دارد. با گشودن راهی به چهارچوب و ساختمان قصه، این نقشه‌ی کامل و زیبا که قصه‌گوها و قصه‌نویس‌های بی‌شماری را یاری داده، در همان حال که با موضوع‌ها، شخصیت‌ها، منظره‌ها و حالات کار می‌کنید، به شما نیز می‌تواند کمک کند. [...] هر نوع تلاش برای برقراری این ریتم ضربان قلب در داستان‌های شما، برخی از اساسی‌ترین قوانین طبیعتتان را تصریح می‌کند که گرچه ممکن است ذهن‌تان را پریشان کنند، با وجود این اساس زندگی ما را تشکیل می‌دهند. هدف شما از ساختن یک داستان هر چه باشد، اگر الگوهایی را که در درونتان از تصورات قصه‌های گذشته ذخیره شده‌اند فرا خوانید و به دقت با آن‌ها کار کنید، داستان شما انرژی‌های تغییر شکل یافته را در بر خواهد داشت. احساس شما مبنی بر اینکه کیستید و دیگران و دنیا را چگونه می‌بینید که در هر گونه خلاقیت انسانی خوب یا بد منعکس می‌شود، با عمق و جسارت بیشتر ظاهر خواهد شد.

تحلیل برخی نمادها در قصه‌ها و افسانه‌ها

فروود

وقتی که قصه‌ای خلق می‌کنید، یک انگیزش آنی یا مداوم می‌تواند شما را غرق در شگفتی سازد یا اینکه ممکن است احساسی شبیه سقوط به شما دست بدهد، شبیه آنچه که «آلیس» در گذر از میان «تونل» زندگی در «سرزمین عجایب» احساس کرد. اگر این حرکت نزولی را دنبال کنید، به عمیق‌ترین سطوح زندگی زمینی و زندگی خودتان خواهید رسید. شوق حرکت رو به پایین، به تهیج کردن، به تاریکی‌ها و آتش‌های شوم، به حفره‌هایی که جواهرات و سنگ‌های گرانبهای آگاهی و قدرت، در آن‌ها پنهان شده، منتهی می‌شود. نگهبانان این نقاط عمیق، با حرکات و رفتار خود شما را حیرت‌زده می‌کنند. می‌توانید حیوانات وحشی، اژدها و جانوران عظیم الجثه‌ی خیالی را ملاقات کنید که منتظرند تا با کلمات عبور، شکل‌ها و ابزار خیالی و اسرارآمیز طبقه‌بندی شوند.

همچنین وقتی در زمینه داستان قدم می‌گذارید، ممکن است دیوها، کوتوله‌ها و کارگران خسته‌ای را که در زیر زمین کار می‌کنند، کشف کنید. «کوردیه» آن‌ها را در معادن کوهستانی اسکاتلند در کتاب «دنیای قصه» اثر «جورج مک دونالد» پیدا کرده است. درخشش چشمگیر اقلیم‌های زیبای آنان است که زمینه‌ی اصلی اساطیر آلمانی را که به وسیله «ریچارد واگنر» به صورت نمایشنامه «حلقه انگشتی نیپلو آنجلید» عرضه شده، تشکیل می‌دهد. قلعه‌های قصرهای کهن، یک مسافر نجیب‌زاده نظیر «دانیال» در کتاب مقدس را که به خاطر توانایش در تعبیر درست خواب‌ها در تاریکی زندانی شده بود، به اسارت می‌گیرند. افسانه‌های قومی یونانیان و سرخپوست‌های قدیم آمریکایی، دوشیزه‌ای را به تصویر می‌کشند که در اقلیم‌های خیالی زیر سطح کوهی زمین پایین رفته و در آنجا ارواحی را که مرده و مدفون شده‌اند، ملاقات می‌کند. در زیر زمین، به این دختر اجازه داده می‌شود که مانند یک ماجراجو به قلمرو اموات وارد شود. او ملکه می‌شود و در این مقام، یاری‌دهنده و راهنمای ارواحی می‌گردد که وقتی آماده‌ی سفر می‌شدند، می‌توانستند با خرد نورانی او تماس بگیرند و به سرزمین روشنایی و هوای پاک باز گردند. «جورج مک دونالد»، یاریگران خیراندیشی را با صفات زنانه‌ی منحصر به فرد در عالم اموات خلق کرده است که تاج‌ها، شل‌ها و کفش‌های شب نما می‌پوشند. این موجودات زنانه به گونه‌ای شکست‌ناپذیر می‌توانستند بچه‌هایی را که آنجا گم شده بودند، پیدا کرده و به آن‌ها کمک کنند. یک راهب ممکن است بی‌وقفه در حال نماز و نیایش دیده شود، هر چند که آتش‌هایی با رنگ‌ها و شعله‌های اسرارآمیز در درون و اطراف او می‌سوزند.

جرتت فروود آمدن در سرزمینی داستانی ممکن است ما را به مسیرهای متفاوتی بکشاند. همچنان که بدن‌های ما مشتمل بر حفره‌ها و روزنه‌هایی اسرارآمیز است که به شکل انشعابی در عصب‌ها و خون ما جریان دارد. یک قصه می‌تواند

ژرفای تیره و کدر قدرت‌های جاری ما را روشن سازد. این‌ها ما را با برخی از عمیق‌ترین واقعیت‌های جهان خارج و با میل به زیستن، به بودن و ایجاد شکل تازه‌ای از زندگی در خودمان و اطرافمان پیوند می‌دهد. وقتی فرض می‌شود موجودی دارای اطلاعات جادویی و شگفت‌انگیز است، شخصیت‌های یک قصه‌ی پندآموز، پیش از حرکت نزولی ماجراجویانه در این سرزمین‌ها، یاری و حمایت او را می‌پذیرند. افراد متهور و بی پروا به وسیله هیولاها خورده می‌شوند و به دست عجزه‌ها و دیوها افسون شده یا زندانی می‌شوند. پس از آن بایستی درصدد یافتن وسیله‌ای برای ارتباط مجدد با روشنی و نظم و ترتیب خاص جهان بالا (روی سطح زمین) برآیند.

شما قدرت فرود به تاریکترین مرکز آرزو، شجاعت و تجدید حیات را دارید. به عنوان یک قصه‌گو و خالق قصه، شما به قدرت خود برای زندگی بخشیدن و گرفتن آن، برای زیستن و مردن، برای راهنمایی کردن یا دریغ داشتن پی خواهید برد. مرگ و نیستی، درست به اندازه‌ی اقیانوس‌های پهناور تولد و زندگی، روی خاک، برای شما به ودیعه نهاده شده است. وقتی فرود خود را به همان خوبی اوج گرفتن دوباره، پذیرا می‌شوید، روشنایی، حتی در تاریکترین زوایای وجودتان خواهد درخشید. تصاویری که در اندیشه و احساس خود از آنجا برمی‌دارید، عمق طبیعت انسانی را به شما نشان خواهد داد. می‌توانید هر چه را و هر کس را که از اعماق وجودتان برمی‌آید، در قصه‌هایتان بپذیرید.

یک قصه‌ی عروسکی به وسیله سه دختر که در آستانه‌ی بلوغ بودند، آماده‌ی بازی شده بود. وقتی که فهمیدم تا چه حد جالب است، به بهترین شکل آن را ضبط کرده و فیلم‌برداری کردم. آن صندلی‌های کلاس را در ردیف منظمی قرار داده و قطعات متعددی از پارچه‌های ابریشمی را که به صورت زیبایی رنگ‌آمیزی کرده بودم، روی یک میز بزرگ چیدند. پیشنهاد این بود که داستانی در باره شخصی که می‌بایست نجات داده شود ابداع کنند و در پایان قصه، انگیزه‌ای برای یک تجلیل و بزرگداشت آماده شود. به هر گروه از بچه‌ها یک ساعت فرصت داده شده بود تا قصه را برای دیگران آماده کنند. یکی از دخترها بداخلاق و نق نقو بود، اما طرز برخورد و صدایش به طرز چشمگیری در مسیر داستان تغییر می‌کرد. داستان مزبور را در درجه‌ی اول برای هدایت و راهنمایی این دختر آماده کرده بودم، با وجود این فضای بسیار امن و سالمی به منظور پرورش تخیلات عمیق بچه‌ها ایجاد کردم تا بتوانند فعالیت کنند.

بر فراز یک صندلی وارونه، خوابگاه مجلل ملکه قرار داشت. دقیقاً در زیر آن، مکان تاریکی بود که با پارچه‌های سیاه و ارغوانی پوشیده بود. یک پلکان مارپیچ فرش شده با ابریشم، آن‌ها را به هم متصل می‌کرد. در یک طرف، جنگل سبز مه آلود و معطری وجود داشت. دختری که قصه را تعریف می‌کرد همه‌ی این چیزها را قبل از این که آن‌ها شروع کنند، توضیح می‌داد:

شاهزاده خانم با حرکات باوقاری گفت: «این، محلی است که مادرم از آن جا به همه حکومت می‌کند.» ملکه می‌گوید:

«عزیزم، می‌توانید گردش کنید اما نباید به خوابگاه تاریک بروید.»

«متشگرم، مادر.» او آرام، آرام، آرام از پلکان مارپیچ پایین می‌آید.

«اوه، کیست که در این اندوه و پریشانی ناله و زاری می‌کند؟ باید برای کمک به آن روح بینوا از فرمان مادرم سرپیچی کنم.»

«آیا راهی هست که بتوانم به شما کمک کنم؟»

«به من کمک کنید! مرا نجات دهید!»

«هر کاری بتوانم انجام می‌دهم. به اتاق خواب تاریک برمی‌گردم تا ببینم چه کار باید بکنم.»

ملکه غرغر می‌کند: «دخترم...»

«اما مادر، این طور که معلوم است آدم تنها و بی‌کسی است. من پایین می‌روم.»

«بعداً درباره‌ی تنبیه تو صحبت خواهیم کرد. حالا باید نزد کسی بروی که همه‌ی شاهزاده‌خانم‌های گیج و نافرمان را نصیحت

می‌کند. او راستگو و بی‌آزار است.»

بنابراین شاهزاده‌خانم به اعماق جنگل تاریک رفت. وقتی از آنجا می‌گذشت، مه و غبار ناپدید شد. او به دهکده‌ی زن

سرخپوست دانایی رسید.

شاهزاده‌خانم گفت: «من به راهنمایی شما نیاز دارم.» و ماجرای ورودش را به اتاق خواب تاریک و روحی که صدایش را شنیده

بود، شرح داد. زن سرخپوست دانا موافقت می‌کند که همراه او برود.

«شما آرزوی مناسب و معقولی را در فکر خود پرورانده‌اید. خوشحالم که اندکی از مهربانی شما در این جهان ارواح آزمند

باقی می‌ماند. نباید اجازه‌دهیم این روح نیازمند بیش از این رنج ببرد. ما برای آزاد کردن این روح خواهیم کوشید.»

سپس آن‌ها به سلامت از میان جنگل گذشتند. هر کجا قدم می‌گذاشتند، مه و غبار شکافته می‌شد. شاهزاده‌خانم دوباره

می‌گوید:

«این مکانی است که مادرم از آن جا به همه حکومت می‌کند.»

«او همیشه بیش از وظایف خود به عنوان یک ملکه عمل می‌کند.» آن‌ها می‌روند تا به ملکه اطلاع دهند چه کار می‌خواهند

بکنند. ملکه از روی لطف و خیرخواهی به آن‌ها اجازه می‌دهد که به تلاش خود ادامه دهند: «اکنون بروید.» سپس وی شتابان

می‌رود تا به وظایف خود به عنوان ملکه عمل کند.

«ما باید برویم و آن روح را آزاد کنیم.» شاهزاده‌خانم و زن سرخپوست دانا آرام، آرام، آرام از پلکان مارپیچ پایین می‌آیند تا به

اتاق خواب زیر پله‌ها بروند.

«کمک کنید، کمک کنید، نجاتم بدهید.» روح مذکور به شدت ناله و زاری می‌کند. زن دانا از او سؤالاتی می‌کند و به

سرگذشتش گوش می‌دهد. او از طبقه شریف و بالتسبه ممتازی بوده اما دیگران وی را از اریکه‌ی قدرت به پایین کشیدند تا آنجا

که بدون دلیل او را در سیاهچالی زندانی کردند، جایی که موش‌ها در اطرافش آزادانه می‌دویدند، تا آن که لحظه‌ی مرگش فرا

رسید. او از جمله افرادی بود که درباره‌ی آن‌ها، حکم غیرانسانی و ناگواری صادر شده بود، همان چیزی که ممکن است در مورد

بسیاری از ما رخ دهد.

زن دانا از شاهزاده‌خانم می‌خواهد که به او کمک کند تا روح سرگردان نیازمند را با حمایت از وی در برابر غم و اندوهی که بر

شانه‌هایش سنگینی می‌کند، آزاد سازد. آن‌ها با یکدیگر سرودی را زمزمه می‌کنند.

«برو، دعای خیر من بدرقه راه تو باد. ستارگان بخت و اقبال به زمین نزدیک نیستند. برو، بخت نیک در این راه پشتیبانت باد.»

سپس راوی قصه در حالی که چند تکه پارچه را در گوشه تخته بلند کلاس می گذاشت، گفت:

«اینک ستاره‌ای با رنگ‌های مختلف مطبوع و متناسب. پیش ما برنگردید. فقط برای ملاقات ستاره‌ها به دور دست‌ها پرواز کنید. متشگرم.»

روح مزبور از اتاق خواب تاریک به درون روشنایی رفت و در ستاره جای گرفت. «متشگرم، متشگرم.» زن دانا و شاهزاده خانم آرام، آرام، آرام از پلکان ماریج بالا رفتند و ملکه را از حوادثی که در زیرزمین رخ داده بود، آگاه گرداند. زن دانا از شاهزاده خانم خواست که همراه وی برای برگزاری جشن مخصوص به دهکده‌اش بازگردد.

زن دانا گفت: «هر چند تهیدستیم، ولی مهربان و صمیمی هستیم. ما به کمک رنگ‌هایی که در سرها، پاها و قلب‌های آوازخوانمان داریم، مجلس رقصی به راه می‌اندازیم.» ملکه به دخترش اجازه داد که همراه آن زن دانا برود اما خودش در تمام مدت جشن، در خوابگاه غبارآلود و تیره‌ی خود، خاموش نشسته بود.

پس از شنیدن این داستان خرسندی عمیقی به همه‌ی ما دست می‌دهد این گروه از نوجوانان، موجب استحاله و تغییر شکلی مرموز و نیرومند شده بودند که به نوعی، رویداد بزرگی شمرده می‌شد.

یک حس برتر و یک حس فروتر در تخیلات خود ایجاد کنید. فردی را که در فضای این شاخص‌های متضاد زندگی می‌کند، تصور کرده، در نظر مجسم کنید. چه چیزی زیر زمین و عرش را به هم پیوند می‌دهد؟ اکنون شخصیت نخست قصه‌ی خود را به اعماق روانه کنید و راهی برای برقرار کردن پیوند میان سطوح فروتر و برتر قصه‌ی خود بیابید. راهنمای فرزانه‌ای را تصور کنید که می‌تواند شخصیت اول شما را به سلامت به درون یک قلمرو ناشناخته هدایت کند و هر چه را که آنجا یافت می‌شود، تفسیر نماید.

فصل‌های قصه

فصول سال، طبق قوانین مرموز و دیر فهمی گردش می‌کنند. قصه‌های شما به همان اندازه‌ای که با آن‌ها پیوند دارند، نیروی حرکت طبیعی خواهند داشت و حامل تخیلات سرشار و حیات‌بخش خواهند بود. زمستان، حالتی از بازگشت و اشتیاق عمیق را با خود می‌آورد و در همان حال خاک در سبزه‌ها، گل‌ها و میوه‌هایی که به خواب رفته و آرام هستند، می‌دمد. فصل بهار، حالت اکتشاف مجدد و مسرت‌بخشی را القا می‌کند. بدین معنا که بذرهایی که گمشده یا مخفی بوده‌اند، ظاهر می‌شوند. آنچه عمیقاً به خواب رفته یا در ظاهر مرده و از بین رفته بود، بیدار می‌شود و بهبود پیدا کرده، خود را در شکل‌ها، رنگ‌ها و عطر و بوی تازه می‌پوشاند. نیروهای بهار می‌توانند به سوی سردترین قلب قصه یا زشت‌ترین شخصیت ستیزه‌جوی داستان، راه باز کنند و احساس لطیفی از گداختن و جذب شدن، مطبوع بودن و تجدید نیرو، حرکت، جنب و جوش، آواز و رهایی از تاریکی و مرگ را به وجود آورند.

در مرحله‌ی بعد، تابستان، جان‌ها را حفظ و تقویت می‌کند. مثل «جک» که از دانه‌های لوبیای سخنگویش نیرو می‌گیرد. وقتی قصه‌ها در فصل تابستان اتفاق می‌افتند، گرما و روشنایی را در هر کس و هر چیز وارد می‌کنند. از آرزوی باز شدن و آزادانه حرکت کردن سخن می‌گویند. همان‌طور که در «ملکه‌ی زنبورهای عسل»، سرانجام، شخصیت‌های قصه توانستند در همه جای قلعه حرکت کنند. این قصه‌ها از اشتیاق، روزهای درخشان، شکوه و جلال صحرا و هوای آزاد، گل‌ها و آب‌های روشن از فروغ آفتاب، پُر می‌شوند. با این حال قصه‌های مزبور برخی اوقات خطرات ناشی از گرما و نور بسیار زیاد را تصویر می‌کنند. «رادینگهد سرخ»، با تحمل مشقت و خطر بسیار، از مسیر خود منحرف شد. «ایکاروس»، در فاصله‌ی بسیار نزدیک به سمت اشعه‌ی سوزان آفتاب پرواز کرد.

پاییز، دوباره ما را به درون زمین می‌برد. با تغییر شکل‌های بسیار سریع و خشمگینانه‌ای که در ساختار دانه در عالم گیاهان به وجود می‌آورد و تدارکاتی که برای خواب در دنیای حیوانات ایجاد می‌کند، ما را گرفتار می‌سازد. وقتی قصه‌هایی در حال و هوای پاییز می‌گویید، به‌طور طبیعی، اسرار مهم مرگ و زندگی، استعداد و نبوغ را فرا می‌خوانید، کوشش و اشتیاقی را که برای دفع حمله و یورش وجود دارد به کمک می‌طلبید. «گرگ و هفت بزگاله» این فصل مخاطره‌آمیز را تصویر می‌کند، همچنان که «جورج مقدس و اژدها»، «مورچه و ملخ» و «هانس آهنی» همین کار را می‌کنند.

آغاز قصه‌ی «درخت سرو کوهی»، ما را به درون نظم و ترتیب اسرارآمیز سال می‌کشاند. کودکی که در آغاز قصه، در آرامش و سکوت پاییز متولد شده است، نیروهای بهار، تابستان و زمستان را درون خود دارد. وقتی که می‌میرد، در مخزن بیکران طبیعت، نگه داشته می‌شود و سپس بار دیگر به‌طور کامل به زندگی باز می‌گردد. گردش فصول، تصاویری

قصه‌ی ای درباره‌ی یک درخت بگوبید به طوری که در برابر تغییر فصول (آواز پرند، باد، باران و درجه حرارت) واکنش نشان دهد. مردم و حیوانات روی درخت و اطراف درخت نیز روی آن تاثیر می‌گذارند، همانگونه که خود را با هوا تطبیق می‌دهند. قصه‌ی ای درباره‌ی کودک معصومی بگوبید که عذاب می‌کشد، می‌میرد و دوباره در بهار به زندگی بر می‌گردد. درباره‌ی این کودک، به عنوان وضعیّت خودتان یا فرد دیگری که فوت کرده و امکان بازگشت به زندگی کاملاً سالم و شاید خردمندانه تر را دارد بیندیشید. «درخت سرو کوهی» در مجموعه‌ی «گریم» را می‌توان نمونه‌ای از این گونه داستانها فرض کرد. یک شقّ دیگر، قصه‌ی هابی هستند که زندگی یک دانه کوچک را که زیر خاک می‌میرد و در بهار حیات تازه‌ای را شروع می‌کند، پی می‌گیرند. دوره تغییر و تحوّل یک دانه را از دیدگاه خودش صمیمانه دنبال کنید.

شخصیّتی را بسازید که یک فصل را در ظاهر و رفتار خود، مجسم می‌کند. اکنون به این شخصیت اجازه دهید که با فردی که فصل دیگری را مجسم می‌کند، پیوندی تشکیل دهد. احتمالاً علایق و شیوه‌ی سخن گفتن آنها با هم اختلاف خواهد داشت. چگونه می‌توان تفاهم و توافق لازم را میان آنها به وجود آورد؟

از زندگی درونی خودتان را به شما نشان می‌دهد. وقتی حالت‌های مختلف آن‌ها را با پیشروی شخصیت‌های قصه‌تان در می‌آمیزید، آگاهی شما از فصل‌های وجودتان به طور طبیعی، رشد خواهد کرد.

مرگ

قصه‌گویی، راه بی‌خطری برای رهایی اندیشه و احساس پیرامون مسائل و مشکلات آدمی است. در عرف یک قصه‌ی مهم و باارزش، مرگ، مفهوم پیچیده و مبهمی نیست. مرگ، تجربه کردن یک نوع تغییر و تحوّل است که درست مثل ازدواج، مستلزم شهامت می‌باشد. در بسیاری از قصه‌ها، فردی که مرده است، برای اینکه به آن‌هایی که پشت سر گذاشته کمک کند یا اطلاعاتی درباره عدل الهی بیاورد، شاید در خلال عذاب‌های دردناک هویت دیگری پیدا می‌کند. در «درخت سرو کوهی»، کودک مرده، تبدیل به پرنده‌ای شاد می‌شود که برای همه‌ی اهالی آن شهر، آواز حقیقت سر می‌دهد، تا اینکه موفق می‌شود بار دیگر صورت انسانی پیدا کند. وقتی مادر «سیندرلا» فوت کرد، به شکل فرشته‌ی بالدار در آمد که نوک درختی که روی گور او کاشته شده بود، ظاهر شد. در «هفت کلاغ»، برادرها ناگزیر از مردن در شکل انسانیشان بودند تا اینکه به وسیله عدل الهی و عشق و محبت خواهرشان به زندگی برگردند.

نوع دیگر مرگ که در پایان قصه‌ها رخ می‌دهد، زمانی است که عدالت در مورد شیاد تبه‌کاری اجرا می‌شود. قصه‌ها، زمینه‌ی مناسبی برای کشف نتایج ناشی از انگیزه‌های ناپسند است. به خصوص بچه‌ها، وقتی که یک جادوگر خیلی بد و زشت، در پایان قصه، با مجازات دردناک یا مرگ روبه‌رو می‌شود، احساس راحتی و آسایش خاطر می‌کنند. هرچند این‌گونه پیشامدها نیاز به این دارد که با سکوت و آرامش نقل شود و مثل اسرار عدالت واقعی، موضوعات مهمی هستند که در هر سنی مورد توجه و دقت قرار می‌گیرند. مثلاً در شکل اولیه‌ی قصه‌ی «سیندرلا»، از افراد شریر سؤال می‌شود که چه مجازاتی برای کسی که نسبت به آن‌ها چنین جنایاتی را اعمال کند، مناسب است و تنها بعد از آن است که مجازات‌های بسیار، به وسیله‌ی فردی مقتدر و دانا در مورد آن‌ها اجرا می‌شود. بخش کودکانه و بی‌آلایش اندیشه‌ی ما، پس از اینکه مدّتی تحت تسلط فرد شریری بوده، از قدرت نابودکنندگی قانون لذت می‌برد. وجدان و خطا می‌توانند همه‌ی زندگی را تحلیل ببرند، مگر اینکه دقیقاً مرتب و منظم شوند. در این قصه‌های اصیل، فرد شریر کاملاً می‌داند که خطا و بی‌عدالتی بزرگی را مرتکب شده و لازم است با تحمل عذاب یا حتی به وسیله مرگ، مجازات شود.

در قصه‌های پندآموز کهن، تجربه‌ی دیگر از مرگی متعارف، مرگ مادری است که بلافاصله پس از تولّد تنها کودکی که مشتاقانه به او وابسته است، روی می‌دهد. این مرگ، روح پاک مادر را رها می‌کند تا از فراز آسمان به مراقبت و حمایت کودک خود بپردازد. در قصه «سیندرلا»، مرگ مادرش، ارتباط او را با عشق مادرانه‌ی کامل و تمام عیار، تقویت می‌کند. وقتی کودک با آزار و اذیت و تحقیرهای یک نامادری روبه‌رو می‌شود، مادر اصلی کودک، از فراز آسمان‌ها او را به

سمت عشق حقیقی و سرنوشت خودش، هدایت می‌کند؛ مثل قدیسی که در کلیسا، به دختر بیچاره‌ای که در حال نیایش است، کمک کند. هر کسی کودکی دارد که بین مادر آسمانی و مادر زمینی خود زندگی می‌کند، بین زندگی در آن سوی آستانه‌ی مرگ و زندگی‌ای که کودک را در یک احساس وظیفه‌ی ناخوشایند همراه با فریب، رنج و عذاب و سوءتفاهم نگه می‌دارد.

در تعدادی از قصه‌های برجسته‌ی کهن، انسان‌نهایی که امیدوارانه با دوشیزه‌ی جوان زیبا یا مرد جنگجوی پیوند یافته بوده، ناگهان در تاریکی و خواب سقوط می‌کند. همه‌ی چیزهایی که برای آن‌ها زنده و معنی‌دار بوده، در بلا تکلیفی قرار می‌گیرد تا اینکه زمان مناسب برای دوست داشتن و کامیابی به طریقی نو، فرا می‌رسد. وقتی «سفید برفی» در تابوت شیشه‌ای قرار داده می‌شود، مثل «گل سرخ وحشی» در حالت بیهوشی شبیه به مرگی موقت، نگاه داشته می‌شود. زندگی، در پیرامون او جریان دارد اما نمی‌تواند چیزی از آن درک کند. شاهزاده خانم که در قلعه‌ای زندانی شده با در اطاق تاریک یا تابوتی، در لفاف پیچیده شده، تصویر ذهنی مردانه‌ای را در برابر خود متجلی می‌بیند. ممکن است مرد جستجوگر مشتاق به پیکره‌ای سنگی مبدل شود که تا زمانی که طلسم شکسته نشده، قادر به حرکت یا سخن گفتن نیست. یا در انزوای مطلق و بدون حرکت، بر قلّه‌ی یک کوه یخ‌زده نشانده شده یا در غار تنگی گیر افتاده است؛ جایی که تنها، عشق روحانی قادر است او را پیدا کرده به زندگی بازگرداند.

در این قصه‌ها، تنها وقتی که فردی از جنس مخالف، با پشتکار بسیار برای شکستن طلسمی که زن یا مرد قهرمان در آن گرفتار شده‌اند، وارد میدان می‌شود، آن زن یا مرد قهرمان بر تجربه‌ی مرگ، غلبه می‌کنند. رهایی از شکم یک گرگ، همچنان که در «گرگ و هفت بزغاله کوچولو» آمده، شگفتی‌هایی را که زندگی در انبار می‌تواند داشته باشد، نمایش می‌دهد. وقتی که به نظر می‌رسد در اعماق تاریک شکم گرگ یا اژدها ناپود شده‌ایم، آزادی فرا می‌رسد. شخص دقیق و نیروی مشوقی که می‌داند چگونه مرگ را از بین ببرد، عبارت است از یک مادر خوبِ کاردانِ باهوش و قوه‌ی درک یک جوینده‌ی مشتاق.

برای زیستن، مرگ‌های اسرارآمیزی باید تجربه شوند. هر وقت، نفس خود را فرو می‌برید و مجدداً بیرون می‌آورید، پیش می‌روید و باز می‌گردید، با هماهنگی‌های وجود خود و تمامی موجودات زنده‌ای که آفریده شده‌اند و بین زندگی و مرگ به تناوب حرکت می‌کنند، ارتباط پیدا می‌کنید. هر مرگ قصه، ممکن است به وضوح و عمیقاً با ترکیب جدیدی از زندگی پیوند یافته باشد. همانگونه که خود را در معرض قوانین اسرارآمیز زندگی و مرگ قرار می‌دهید، همین طور هم ممکن است آن‌ها به نحو خردمندانه‌ای، دنیای قصه‌ی شما را شکل بدهند.

خانمی که در یک نوبت از بیماری سرطان نجات یافته بود؛ قصه‌ای خلق کرد که طی آن کسالت ملکه‌ی بیماری روبه افزایش می‌گذاشت. وقتی ملکه در کنار یکی از شخصیت‌های قصه نشست و به آتش خیره شده بود، آن شخص مانند یک غیبگو به او گفت:

«من ترا می‌ترسانم و مرگ را به یادت می‌آورم، اما ترس. آنچه که شبیه مرگ به نظر می‌رسد، می‌تواند یک زندگی جدید باشد. من برایت دعای خیر می‌کنم.» وی همچنین در آتش، شیخ یک روح پلید نامرئی را می‌بیند که روز و شب او را تعقیب می‌کند و راحتی و آرامش را از وی سلب کرده است. سرانجام وارد رودخانه‌ای می‌شود که چوب‌های بید در آن شناورند. وقتی که از بالای شانه‌اش نگاه می‌کند، حس می‌کند که روح پلید رفته است.»

این قصه زمانی خلق شد که خانم مزبور بر علل اساسی بیماری خود غلبه کرده بود. این شروع فرایندی هیجان‌انگیز و لذت‌بخش بود. کار در نوانخانه مشروط بر آنکه خدمه‌ی آن با شرح وظایف بسیار، کسل نشده باشند، نیروی ابتکار و خلاقیت را تقویت می‌کند. من برای ملاقات مردی که در اثر ابتلا به بیماری ایدز در شرف مرگ بود، دعوت شده بودم. زندگی او غمبار و خالی از امید شده بود. با این حال، نوانخانه، یک خانواده برای او دست و پا کرده بود. وقتی با سبد پر از عروسک‌ها وارد شدم، از او اجازه خواستم که تلویزیون را خاموش کنم، در حالی که او نیاز داشت که تلویزیون روشن باشد تا قوای حیاتی تحلیل رفته‌اش را از این طریق تأمین کند. سپس قصه‌ام را همان لحظه با چیزهایی که آنجا بود، شروع کردم. چشمانش را ابداً از من و عروسک «ساده لوح»، دور نمی‌کرد. او مثل یک بچه، در رختخوابش، به پشت دراز کشیده بود. قصه، به وسیله من، از سرچشمه خود به سمت او جهت یافت. پس از آن با شادی بی‌غلّ و غش و کودکانه‌ای لبخند زد.

نمی‌دانستم که آیا پیام قصه به سطح خودآگاهی او رسیده است یا نه؟ در این قصه، «ساده لوح» طلسم قلعه تاریک را باطل کرده بود و در پایان داستان می‌رقصید و آواز می‌خواند. احساس می‌کردم امتیاز ویژه‌ای نصیب شده که توانسته‌ام برای این مرد رو به مرگ، قصه‌ای را به شکل نمایشی درآورم. فهمیدم که قلمروهای وسیعی از تخیل وجود دارند که برای افرادی که به پایان زندگی خود رسیده‌اند، می‌توانند قابل درک باشند.

یک قهرمان زن یا مرد را فرض کنید که به طور متناوب، در میان جزیره مرگ و جزیره زندگی، حرکت می‌کند. در قصه‌تان بگویید که چگونه او در جزیره مرگ، احتیاجات خود را تأمین می‌کند و چرا به جزیره زندگی باز می‌گردد. شخصیتی را خلق کنید که بارها و بارها تا نزدیک مرگ رفته و از آن خلاصی یافته است. کاهن یا زن دانایی را خلق کنید که افرادی که خواه با کسالت و خشم، خواه با احساس گناه در انتظار مرگ خود یا دیگران هستند، نزد او می‌آیند. فرد خردمند، این قدرت را دارد که به آنها کمک کند تا آرزوی مرگ برای خود یا دیگران را به حیاتی تازه بدل کنند. کلبه، غار، چادر مخروطی شکل یا منطقه نفوذ دیگر فرد دانا را تصویر کنید. همچنین یک پوشاک مخصوص، عصاها، سنگریزه‌ها و ابزار کمکی را که برای انجام تغییر و تحول، مورد نیاز است، تصویر کنید.

قدردانی

ارزش‌ها و فضایی که آن‌ها را در زندگی خود از دست رفته می‌دانید، می‌توانند در خلال قصه‌گویی تجربه شوند. آیا کسی که در قبال آنچه به ما داده به حدّ کافی مورد قدردانی قرار گرفته، در برابر آنچه که از ما دریافت داشته، به قدر لازم تشکر کرده است؟ هرگاه یک شخصیت قصّه در قبال دریافت هدیه یا اظهار محبت، ابراز قدردانی می‌کند؛ فروغ طلائی رنگی فضای قصّه شما را پر می‌کند. در فروغ گرمابخش تشکر و قدردانی، ممکن است فردی زشت، ناگهان دوست داشتنی شود، شخص خمیده پستی، می‌تواند راست قامت گردد، یک شاهزاده‌ی افسون شده ممکن است بتواند هویت واقعی خود را آشکار سازد. زیبایی جاودان و ارزش‌های والا ممکن است برخی موارد، بی‌خاصیت و غیرمفید به نظر برسند. شاید یک پیرزن (پیرمرد)، کوتوله یا گدای تیره‌بخت، هدیه و بخششی از یک روح نیکوکار دریافت کند. هر چند در ابتدا، دریافت‌کننده، فاقد هیجان به نظر می‌رسد، اما نیرویی که به وسیله‌ی اصول خردمندانه‌ی فرهنگ قصّه، در آن موقع مجدداً رها شده بوده، به منزله‌ی هدیه‌ای است که از راه‌های غیرمنتظره به دریافت‌کننده‌ی آن بر خواهد گشت.

غالباً حیوانات و عناصر، به عنوان یاریگران قدرتمند در قصّه‌ها، تصویر شده‌اند، به ویژه وقتی که آنان به وسیله‌ی نوع بشر، شأن و منزلت یافته و حمایت می‌شوند. در داستان «ملکه‌ی زنبورهای عسل»، مورچه‌ها، اردک‌ها و زنبورهای عسل که به وسیله‌ی «سیمپلتون» از صدمات محافظت می‌شوند؛ به نحوی ماهرانه قدردانی خود را با کمک به او در انجام وظایفی که برایش طاقت فرسا بود، ابراز می‌کنند. درست در همان لحظه که آن‌ها وی را نجات می‌دهند، همچون زمانی که وی آنان را نجات داده بود، تحولات مرموز و عمیقی که در طول زندگی خود، با آن مواجه شده‌ایم، به خاطرمان

در گروه، قصّه‌ای درباره‌ی فردی که هرگز متوجه چیزی نمی‌شود و بی‌فکر و خودخواه است، بسازید. مبالغه کردن درباره‌ی یک رفتار منفی، مخالف آن را القاء می‌کند. نامی برای شخصیت خود تعیین کنید. شاید یکی از افراد گروه مایل باشد عروسکی بسازد که این عاطفه‌ی شدید یا سپاسگزاری باشکوه را نمایش دهد.

مکان مناسب و راحتی را تصوّر کنید که وقتی اهالی آن، نیروی تشکر و قدردانی را از دست می‌دهند، هر چیز و هرکس در آنجا تبدیل به خاک و سنگ می‌شود. سپس دو شخصیت سرزنده و بانشاط را تصوّر کنید که وارد این مکان شوم می‌شوند و زندگی را به آنجا بر می‌گردانند.

حرص و آز، نگرانی، عواطف شدید، بی‌حوصلگی و فشارهای دیگر، انگیزه‌ی طبیعی ما را برای قدردانی از بین می‌برد. داستانی را خلق کنید که در آن دو شخصیت نسبت به یک واقعه سپاسگزاری و یا عدم قدردانی نشان می‌دهند و نتایج این امر به هر دوی آن‌ها باز می‌گردد.

می‌آید. وقتی که نفس می‌کشیم، می‌خوریم، و در برابر دیگران هستی و اعمال نیک خود را به منصفی ظهور می‌رسانیم، پیوسته موهون طبیعت و عالم بالا هستیم.

هرگاه قدردانی و ضد آن را در داستانی تصویر کنیم، تأثیر هشداردهنده‌ای خواهد داشت. هرکس، لحظاتی از سپاسگزاری ما و لحظاتی دیگر از عدم سپاسگزاری ما که غالباً از آن بی‌خبر هستیم، برخوردار می‌باشد. در قصه‌ی «مادر هوله»، سخنان بسیار سودمند و انرژی‌های حیاتی، نصیب بچه‌ای می‌شود که قدرشناسی قلبی خود را نسبت به آنچه که از الهه‌ی مادر، دریافت داشته، نشان داده است. در همین داستان، کودک حریص و تنبل که غرور و تکبر او مانع از قدردان بودن وی بود، سخنان ناپسند و زشتی چهره را به عنوان «پاداش» دریافت کرد. قصه‌گویی می‌تواند الهام بخش حس قدرشناسی ما باشد و به ما بیاموزد که چگونه قدردانی و ستایش خود را به گیاهان و جانوران، زمین و آسمان نثار کنیم. قصه‌گویی قادر است ما را در ارتباط تنگاتنگ با همه‌ی کسانی قرار دهد که در حال حاضر ما را محافظت و هدایت می‌کنند؛ یا قبل از ما به وجود آمده‌اند و یا اینکه زندگیشان پس از ما خواهد بود.

درها و دروازه‌ها

در بسیاری از قصه‌های برگزیده، درها به عنوان چیزی بیش از مواد و مصالح، تصویر شده‌اند. آن‌ها [ما را] به سوی مکان‌های مهم و سطوح جدیدی از تجربه دلالت می‌کنند. هرگاه در یک قصه، خود را نزدیک دروازه‌ی قصری، کنار درِ یک راهرو زیرزمینی یا در مدخل خانه‌ی یک جادوگر یافتید، ممکن است حس کنید این، گذرگاه مهمی برای ورود به دنیای درون شماست. همه [درهای] گشوده و بسته‌ی درون شما عمیقاً به یکدیگر متصل‌اند. شما می‌توانید در قلب خود درهای بسیاری را که به عواطف عمیق منتهی می‌شود، حس کنید. در اندیشه و احساسات شما درهایی قرار دارند که به جهان پهناور اسرار گشوده می‌شوند. در حنجره‌ی شما، درها به تمام زبان‌ها (گذشته، حال و آینده) و صدای انواع مخلوقات (شاید حتی صداهای وحشتناک حیوانات درنده)، سیارات و ستارگان دور دست منتهی می‌شود. ممکن است از وجود یک جریان موسیقایی در حیات بشری آگاه شوید که اجزای آن در سیاره‌ی زمین با یکدیگر ترکیب شده‌اند. درهایی که در مراکز پایین‌تر شما قرار دارد، به حفره‌هایی منتهی می‌شوند که دارای قوه‌ی آفرینش و ویرانگری، هر دو، است و قوه‌ی بنیاد نهادن خود فردی شما و اتحاد با دیگران به منظور آفرینش موجودات تازه را در خود نگه می‌دارند. ممکن است حفره‌ی ممنوع‌الورودی که مهر و موم شده برای یک ماجراجوی جوان و بی‌گناه با تکیه بر صبر و حوصله، تحمّل سختی و فشار و مرگ، گشوده شود. ممکن است یک روح گمشده که می‌بایست به وسیله‌ی هوشیاری و آگاهی‌ای برتر از خودش، نجات داده شود، درون اتاقی در بسته سرگردان باشد یا ممکن است وارد مرحله‌ی دیگری از

زندگی شده باشد که ناگزیر به پیروی از قوانین بیگانه‌ای است که باید بر آن غلبه یابد تا به قلمرو خاکی آشنا و خودی باز گردد.

درهای قصه می‌تواند به صورت نیمه باز یا کاملاً باز تصویر شود، ممکن است آن‌ها محکم بسته شده و با فلزات بسیار سخت که مانع عبور هستند، میخ شده باشند. نیروهای ابزار آهنی ما را یاری می‌دهند که به درون ماده نفوذ کنیم و آن را تغییر دهیم. مس، قدرت ونوس را (گرم و صمیمی، چکش‌خوار و نورانی) آشکار می‌سازد. نقره، ما را با مسیرهای جریان مهتاب در فضا پیوند می‌دهد. طلا، نشانه‌ی بخشندگی اشعه‌ی خورشید است. یک در شیشه‌ای ممکن است روح تابناک موجود در جسم را بنمایاند. می‌تواند صدایی داشته باشد که به وسیله‌ی ادراک و آرزوی بشری، فعال شود. لولاها می‌توانند سخن بگویند، همان‌طور که در کلبه‌ی «بابا یاگا» یا «واسیلیسا» وقتی که می‌خواست فرار کند، صحبت کردند. لولاها قصه شما، ممکن است زنگ‌زده یا سست و لق باشند یا دارای علائم خاصی باشند که برای گشودن در، لازم است. ممکن است افسونی در زبان رمزی در، ثبت شده باشد که تنها وقتی کسی پیام آن را بفهمد، گشوده خواهد شد. در «ملکه‌ی زنبورهای عسل»، پنجره‌ای کوچک در یک در جادویی، پیرمرد قدکوتاهی را نشان می‌دهد که کتابی حاوی اسرار مهم در دست دارد.

شما آزاد هستید که در قصه‌هایتان، درهایی را که به حقیقت درون شما گشوده می‌شود، جستجو کنید. شما هم عمارت‌های چند طبقه‌ی فراوانی درون خود دارید. درهایش به شما هشدار می‌دهند، دلگرم می‌سازند و با بهت و حیرت نگاهتان می‌کنند. هنگامی که شما شور و هیجان را به وسیله درهایی که درون و اطراف شما باز و بسته می‌شوند، تجربه می‌کنید، نیروهای سمبولیک را که ممکن است درون شما حرکت کنند، بیدار می‌کنید.

مخالفت و مقاومت، مانند آستانه‌ی در است. با روشنی و وضوح درباره‌ی راهی بیندیشید که آرزو دارید و باید در آن ترقی کنید. اکنون مقاومت معمولی خود را در مسیر رفتن و پیشروی به سمت زندگی و تجربه‌هایی تازه بیازمایید. مقاومت را مثل یک در تصویر کنید. در و چهارچوب آن را تا آنجا که ممکن است به نحو روشن و واضح ببینید. آن‌ها از چه ساخته شده‌اند؟ آیا در قفل است؟ آیا بسته است؟ پس از آن قصه‌ای در باره‌ی شخصی که می‌تواند در را باز کند و در میان آستانه‌ی آن قدم بزند، بسازید. آن سوی در، چه چیزی قرار دارد؟

در بزرگی را با جزئیات فرض کنید. ممکن است مایل باشید تصویر آن را بکشید. نگاهی این در را توصیف کنید و قصه‌ای درباره‌ی او بگویید. آیا این مرد یا زن نگرهبان، بچه‌ای دارد که به او کمک کند یا وی را آزار دهد؟ در بزرگ به کجا منتهی می‌شود؟ ممکن است بخواهید حدس بزنید که چه کسی در را ساخته و چرا در آنجا قرار گرفته است. در فرضی شما از چه راهی می‌تواند به هر کسی یا هر چیزی که در طرف دیگر آن قرار دارد، کمک کند یا مانع ورود باشد؟